گفت‌وگوی «جوان» با فرزند شهیدی که موقع شهادت پدرش تنها یک سال داشت

سال‌هاست یک قاب عکس بابای من است

صغری خیل‌فرهنگ

به همت مسئولان معراج شهدای تهران با خانواده شهید تازه تفحص شده جمشید عباسی آشنا و با تنها فرزندش آرزو عباسی همکلام شدیم. ابتدای مصاحبه از خانم عباسی پرسیدم: زمان شهادت پدر چند سال داشتید؟ ایشان در پاسخ گفت: یک سال و نیم. با خود گفتم به خاطر سن و سالی که در زمان شهادت پدر داشته، نمی‌تواند پاسخگوی سؤالاتمان باشد. قبل از گفت‌وگو نگاهی به پروفایل دختر شهید انداختم. میان همه تصاویر، تصویری به چشمم خورد که دلم را سوزاند. این تصویر متعلق به مدت‌ها قبل از شناسایی پدر بود. نقاشی کودکانه‌ای از یک مادر و دختر که کنار هم ایستاده‌اند و به جای پدر پلاکی کشیده شده است. گفت‌وگوی ما با این دختر شهید را پیش رو دارید.

در نبود مادرتان امروز شما راوی سال‌های انتظار و شهادت پدرتان هستید. پیش از هر چیز می‌خواهیم از مادر و پدرتان و همراه شدنشان بدانیم؟

مادر من زمان ازدواج ۱۹ ساله بود و پدرم ۲۱ سال داشت. آنها دو سال و نیم بیشتر با هم زندگی نکردند. تنها فرزند این خانواده هم من بودم. زمانی که پدر به شهادت رسید من یک سال و نیم بیشتر نداشتم. مادر می‌گفت در آخرین اعزام، پدر از خوابی برایمان گفت که نوید شهادتش را می‌داد. گفته بود: من در خواب دیده‌ام که کلید بهشت را به من داده‌اند، شما دیگر منتظرم نباشید. من برنمی‌گردم. اگر برگردم مطمئناً تابوتم برمی‌گردد. این آخرین جمله پدر به مادر بود که به خواست خداوند محقق شد. پدرم من را به مادرم سپرد و در نهایت هر دوی ما را به خدا سپرد. گفتند هرکس در حق دخترم ظلمی کند، فردای قیامت باید به من پاسخ بدهد.

تاریخ شهادتشان کی بود؟

پدر از اوایل سال ۱۳۶۶ به جبهه رفت و بعد از چند ماه حضور در روند اجرای عملیات کربلای ۶ در تاریخ ۲۶ شهریور ماه ۱۳۶۶ به شهادت رسید و مفقودالاثر شد.

از نحوه شهادتشان اطلاع دارید؟ چطور مفقودالاثر شدند؟

ما هرگز از نحوه شهادت بابا چیزی نفهمیدیم. حتی این روزها که پیکر ایشان تفحص شده، کسی لحظه شهادت بابا را برایمان نقل نکرد. اصلش را بخواهید کسی از شهادتشان اطلاع نداشت. برای همین ابتدا به ما گفتند ایشان مفقودالاثر شده است. اینکه زنده باشند یا اسیر یا شهید مشخص نیست. خوب به یاد دارم زمانی که قضیه آمدن اسرا تمام شد، من در مقطع پیش‌دانشگاهی تحصیل می‌کردم که اعلام کردند با توجه به اینکه اسیری در دست بعثی‌ها نیست، همه مفقودالاثرها جاویدالاثر هستند. یعنی شهید شده‌اند اما در حال حاضر پیکری در دست نیست. تنها چیزی که ما از آن عملیات می‌دانیم، این است که عملیات کربلای ۶ به دلایلی لو رفت و پدر در محاصره و پاتک دشمن به شهادت رسید.

و مادرتان یک عمر به انتظار نشست؟

بله، مادرم هیچ وقت به ازدواج فکر نکرد. سال‌ها منتظر بازگشت بابا بود. مادر می‌گفت من دوستش دارم. هیچ کسی نمی‌تواند جای او را برایم پر کند. یک بار من از روی کنجکاوی در حالی که سن و سال زیادی نداشتم از مادرم پرسیدم: بابا یعنی چی؟ مادرم بسیار ناراحت شد. این را می‌توانستم به خوبی از چهره‌اش بفهمم. مادر گفت: نمی‌دانم باید چه جوابی به این سؤالت بدهم. یک بار هم در مدرسه یکی از دوستان این سؤال را از من پرسید و گفت: شما چه حسی به پدرت داری؟ گفتم: شما چه حسی به لمس کردن کره ماه داری، من هم همان حس مبهم را نسبت به پدر دارم.

پس مادرتان روزهای سختی را تحمل کرده، چیزی از این انتظار عاشقانه در خاطرتان هست؟

مادر من در این مدت خیلی سختی کشید. هیچ وقت با هیچ کلامی و با هیچ نوشته‌ای نمی‌توانم سختی‌ها و زحماتی را که مادر در این راه کشید برایتان بگویم. من از این انتظار عاشقانه یک خاطره دارم. با اینکه چهار سال بیشتر نداشتم برای همیشه در ذهنم حک شد. چهار سال بیشتر نداشتم. شنیده بودیم که سری اول اسرا در حال ورود به کشور هستند و معاوضه اسرا با اسرای بعثی آغاز شده است. مادرم بدون اینکه بداند پدر قرار است بیاید یا نه، تمام کوچه و خیابان را آذین‌بندی کرد. چراغ زد و همه جا را نورانی کرد. ترتیب یک مهمانی بزرگ را داد. کلی ظرف و ظروف، صندلی و ... سفارش داد. گوسفندی خرید و در گوشه حیاط خانه بست تا زمان آمدن پدر جلوی پایش قربانی کند. به مقدار خیلی زیاد برنج و گوشت و مواد خوراکی خرید تا زمان ورود بابا از مهمان‌هایش پذیرایی کند. به تصور اینکه با آمدن پدر، ما جشن بزرگی را برایش ترتیب خواهیم داد. کاروان اسرا پشت سر هم آمدند اما خبری از بابای من نبود. مادرم هر روز چادر به سر، دست من در دستش، قاب عکس بابا را برمی‌داشت و خانه به خانه آزاده‌ها می‌رفت تا بتواند ردی از بابا بگیرد. عکس را به همه نشان می‌داد و آنها با ناراحتی اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند. در همه خانه‌هایی که اسرا آمده بودند، جشن و شادی بود. من هم با خود می‌گفتم یعنی کی می‌شود بابای من بیاید و ما در خانه‌مان عروسی بگیرم. نیامدن بابا میان آزاده‌ها عذابی دیگر به عذاب‌های مادر اضافه کرد. بابا نیامد و شش ماه تمام کوچه و خیابان آذین‌بندی بود. خانه شش ماه تمام پر بود از وسایلی که مادر برای جشن ورود پدر تدارک دیده بود. گوسفند بیچاره هم در کنار حیاط خانه منتظر بود. کسی جرئت نداشت ریسه‌های چراغ را باز کند. مادرم بعد از اینکه کاملاً از آمدن بابا ناامید شد، آذین‌ها را باز کرد. همه آنها را پاره کرد و ریخت زمین.

> شنیده‌ام که پدری مهربان داشتم. مهربان و بخشنده و این از بهترین و خاص‌ترین شاخصه‌های ایشان بود. وقتی از پدر برایم می‌گویند روی این دو ویژگی تأکید زیادی دارند. واقعاً هم حقیقت دارد که خدا خوب‌ها را گلچین می‌کند. همه شهدا خوب بودند که انتخاب شدند

خودتان به دنبال بابا نگشتید؟

مادرم بارها و بارها برای تشخیص هویت شهدا به معراج شهدا می‌رفت. دیدن پیکر تکه تکه شده شهدا عذابش می‌داد. متأسفانه از لحاظ روحی و روانی چیزی از ایشان باقی نماند. من دوست داشتم تا نشانی از بابا بگیرم. برای همین شروع کردم به پیگیری اینکه آیا می‌توانم بابا را پیدا کنم یا نه. از آنجایی که پدر اعزامی نیروی زمینی ارتش بود، با فرماندهان و مسئولان نیروی زمینی صحبت کردم. مادرم که متوجه شد من در حال پیگیری هستم و دارم به نتیجه می‌رسم که احتمالاً بابا به شهادت رسیده است، از من خواست کار را ادامه ندهم. قسم داد و از من خواهش کرد و گفت دیگر دنبال موضوع نباش و پیگیری نکن. بعد از گذشت این همه سال مادر نمی‌خواست که خبر شهادت بابا را بشنود. در صورتی که قطعی‌ترین احتمال بعد از گذشت این همه سال خبر شهادت بود.

اما من به مادر گفتم: دوست دارم و این حق من است که بدانم چه بر سر پدرم آمده است. گفتم همه خانواده شهدا اکثرشان یک مزاری یا حداقل یادبودی در گلزارهای شهدا و بهشت زهرا(س) دارند، وقت دلتنگی به مزار شهیدشان می‌روند و درددل می‌کنند. من حتی آن مزار یادبود را هم ندارم.

به مادر گفتم: بابا برای من شده یک قاب عکس که روی دیوار خانه‌مان آویخته‌ام. مادر در پاسخ همه این حرف‌ها و بی‌تابی‌های من گفت: من منتظرم بابا برگردد، دلم به این خوش است، دلم نمی‌خواهد پیگیری کنی و خدایی نکرده به این برسیم که پدر شهید شده و دیگر نیست و اینگونه شد که پیگیری را رها کردم. از طرفی می‌ترسیدم که وقتی به خبر شهادت پدر برسم مادر حالش خراب شود و تاب این خبر را بعد از این همه سال نداشته باشد. مادر همیشه ناراحت این موضوع بود و می‌گفت من دوست دارم بدانم که بابا چطور شهید شده است. اگر واقعاً بابا شهید شده دوست دارم بدانم.

خوب به یاد دارم زمانی که پیکر شهید حججی را می‌خواستند به کشور بازگردانند مادر بی‌تاب بود. وقتی هم که فیلم‌های ایشان از اسارت و شهادت منتشر شد، مادر گفت خدا را شکر اگر بابا شهید شده ما در بی‌خبری هستیم و نحوه شهادتش را نمی‌دانیم. وگرنه تا ابد بیش از این عذاب می‌کشیدیم و می‌سوختیم. دو سال پیش رفتیم تا تست دی‌ان‌ای بدهیم. وقتی رفتیم بسیاری از خانواده‌ها را دیدیم که آمده بودند برای انجام همین آزمایش برای شناسایی عزیزانشان. دیدن این همه خانواده که شبیه هم هستند سخت بود. تلخ بود که باور کنیم این همه جوان رفتند و امروز خانواده‌هایشان اینگونه بی‌تاب بازگشتشان هستند.

بعد از حدود ۳۰ سال، خبر پیدا شدن بابا چطور به شما اعلام شد؟

۲۰ دی ماه بود که به مادر اطلاع دادند که پیکر شناسایی شده و قرار است به آغوش خانواده‌اش بازگردد. کمی بعد در حالی که ما اصلاً تصورش را هم نمی‌کردیم نتیجه دی‌ان‌ای‌ها آمد و پیکر پدر شناسایی شد. خوشبختانه بابا پیدا شد. بعد از سال‌ها چشم‌انتظاری، بعد از ۳۰ سال فراق. آرامش روحی و روانی مادرم بعد از شناسایی پیکر پدر اصلاً قابل وصف نیست. وسایلی همراه پدر بود مثل قمقمه، خودکار، دو سکه، قاشق، آینه و شانه.

با وجود سن و سال کمتان در زمان شهادت پدر، باید بابا را از پس خاطرات جسته و گریخته اطرافیان و مادر شناخته باشید. می‌خواهم از این شناخت برایم بگویید.

راستش را بخواهید من آنقدر کوچک بودم که واقعاً چیزی از پدر در ذهن ندارم اما آنچه امروز من را در کنار شما قرار داد تا اینگونه از پدر دلاورم برایتان روایت کنم، همان شنیده‌ها و خاطراتی است که به گفته خود شما از پس خاطرات جسته و گریخته اطرافیان و مادر شنیده و در یاد سپرده‌ام. برای من سخت است که امروز و در زمان حال از افعال گذشته استفاده کنم اما شنیده‌ام که پدری مهربان داشتم. مهربان و بخشنده و این از بهترین و خاص‌ترین شاخصه‌های ایشان بود. وقتی از پدر برایم می‌گویند روی این دو ویژگی تأکید زیادی دارند. واقعاً هم حقیقت دارد که خدا خوب‌ها را گلچین می‌کند. نمی‌گویم چون پدر من است اینگونه بوده است. نه، همه شهدا خوب بودند که انتخاب شدند. می‌خواهم بگویم پاسخ شما در رابطه با شناخت پدر و شاخصه‌هایش در این جمله خلاصه می‌شود که پدر حتماً انسان خوبی بوده که خدا جانش را برای خود خرید و انتخابش کرد. پدر بعد از تشییع و خاکسپاری در امامزاده ابوالحسن(ع) شهرری آرمید.

یادکرد

دستنوشته‌های شهید سعید طالبی در یک نگاه

بعد از شهادتم خاطراتم را بخوانید

احمد محمدتبریزی

دنیای امروز، دنیای قهرمانان پوشالی‌ای است که در لابه‌لای صدها رنگ و لعاب پنهان شده‌اند و از زرق و برق‌های دنیوی می‌گویند. در حالی که زمانی نه چندان دور قهرمانانی صاف و ساده و یکرنگ در این سرزمین زیست می‌کردند که در ساده‌ترین شکل و با زبانی گویا درس زندگی می‌دادند. دست روزگار شرایط اجتماع را تغییر داده و جامعه و جوانان ما نیاز دارند بدانند روزی چه دسته‌گل‌هایی با چه تفکرات ناب و خالصی، زندگی خود را فدای آرمان‌ها و ارزش‌ها کرده‌اند. شهید سعید طالبی از همین قهرمانان راستین است که دفتر خاطراتش چون گنجینه‌ای ارزشمند برای ما به یادگار مانده است.

شهید سعید طالبی از نیروهای گردان حمزه سن و سال زیادی نداشت که راهی جبهه شد و در همان جوانی شهد شیرین شهادت را نوشید و آسمانی شد. شهید طالبی در سال ۱۳۴۶ به دنیا آمد و در جریان عملیات بزرگ کربلای ۵ در بهمن سال ۱۳۶۵ در سن ۱۹ سالگی به درجه رفیع شهادت نائل شد.

> در چند سطر خیلی ساده سبک زندگی سالم و درست شهید طالبی ما را به سوی پیشرفت و تعالی سوق می‌دهد. اندکی تأمل و کنکاش روی زندگی شهدا ما را به نتایج خوبی خواهد رساند. نسل امروز برای یافتن الگوهایی مناسب به چنین تفکرات و شخصیت‌هایی نیاز دارد

این شهید بزرگوار خاطرات روزانه خود را در دفترچه‌ای می‌نوشت و وصیت کرده بود تا پیش از شهادتش مطالب این دفتر خوانده نشود چراکه مطالب خصوصی و اتفاقات روزمره زندگی نویسنده‌اش در آن نوشته شده است. روی جلد قید شده «کاملاً شخصی و محرمانه» و همین چند کلمه نشان از اهمیت مطالب دفترچه برای صاحبش دارد. با توجه به ثبت تاریخ خاطرات به نظر می‌رسد شهید طالبی از عملیات والفجر ۸ شروع به نوشتن خاطراتش کرده و این خاطره‌نگاری تا زمان عملیات کربلای ۵ و شهادت ادامه پیدا کرده است.

امروز برای ما خیلی جالب است که بدانیم یک جوانی که مهم‌ترین سرمایه زندگی‌اش را که همان جانش باشد در طبق اخلاص گذاشته و به جبهه رفته به چه می‌اندیشد و چه دغدغه‌هایی دارد. سلامت فکری و رفتاری این جوانان آنها را به خدا نزدیک می‌کرد و سبب می‌شد آنها درگیر حاشیه‌های زندگی دنیوی نشوند. فهم این موضوع کلید درک بهتر تفکرات جوانان آن دوره است. جوانانی خدایی که کوچک‌ترین زشتی، بدی و پلیدی‌ای در ذهن‌شان جا نداشت و مهم‌ترین هدف زندگی‌شان کسب رضایت پروردگار بود.

شهید طالبی در خاطره‌ای در تاریخ ۲۷ فروردین سال ۱۳۶۵ چنین می‌نویسد: «امروز صبح بعد از نماز و صبحگاه رفتم به پدر تلفن کردم. بعد آمدم صبحانه خوردم و مقداری مطالعه کردم. تا ظهر غیر از مطالعه کاری نداشتم. نزدیک ظهر برادر امینی اعلام کردند که بعد از ناهار به طرف فاو حرکت می‌کنیم. بعد از خوردن ناهار وسایل را آماده و به طرف فاو حرکت کردیم. حدود ساعت ۱۰ به سوله‌های این طرف اروند رسیدیم، نماز خواندیم، مقداری نان و پنیر به عنوان شام خوردیم و بعد خوابیدیم.»

در همین چند خط، چند رفتار نیکو و پسندیده را شاهد هستیم. شهید در شرایط سخت منطقه عملیاتی اولین کاری که کرده با پدرش تماس گرفته و صحبت کرده، بعد به مطالعه پرداخته و به عبادتش رسیده است. شاید بسیاری از ما در ساده‌ترین شرایط ممکن از صحبت با پدر و مادرمان غافل می‌شویم و وقتمان را جای مطالعه و تفکر و عبادت به بطالت می‌گذرانیم.

شهید طالبی در خاطره دیگری که به تاریخ ۳۱ فروردین سال ۱۳۶۴ بازمی‌گردد، شرایط سخت جبهه را چنین بازگو می‌کند: «از حالت‌های روحی دیشب همین را بگویم که اول خیلی روحیه‌ام خراب بود، چون هم یکی از دوستان مجروح شده بود هم دشمن تا نزدیکی‌هایمان آمده بود ولی هر وقت یاد خدا می‌افتم و یاد شهادت می‌کردم، دلم آنقدر آرام می‌شد که حد نداشت و به راستی «الا به ذکر الله تطمئن القلوب» و تمام مسائل برایم حل می‌شد.»

چه زیبا روح و جان شهید از یاد خدا در سخت‌ترین شرایط آرام می‌گیرد. در موقعیت جنگ که دشمن بعثی حمله کرده و هر لحظه امکان جانبازی و شهادت وجود دارد، این جوان ۱۹ ساله خیلی قرص و محکم بدون هیچ واهمه‌ای از آرامشی که با یاد خدا گرفته سخن می‌گوید.

در چند سطر خیلی ساده سبک زندگی سالم و درست شهید طالبی ما را به سوی پیشرفت و تعالی سوق می‌دهد. اندکی تأمل و کنکاش روی زندگی شهدا ما را به نتایج خوبی خواهد رساند. نسل امروز برای یافتن الگوهایی مناسب به چنین تفکرات و شخصیت‌هایی نیاز دارد.

سعید طالبی در یازدهم بهمن سال ۱۳۶۵ در جریان عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه به فیض شهادت نائل آمد تا یاد و خاطره‌اش برای همیشه در تاریخ ایران‌زمین ماندگار شود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۰۰

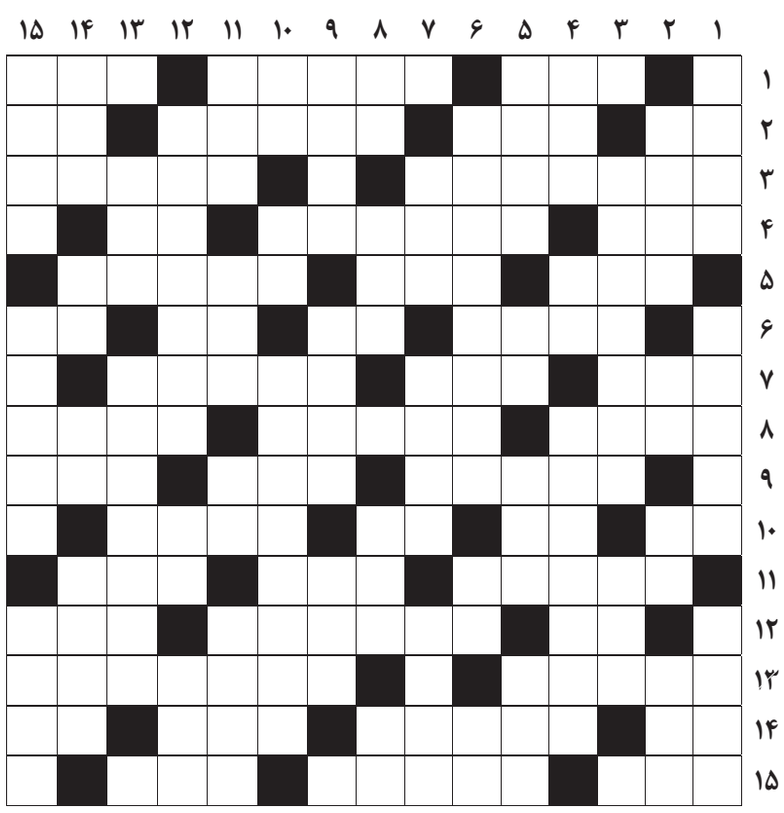

از راست به چپ

■ ۱-هراس – جعبه مقوایی – بی‌رنگ و جلا ■ ۲-عمو – قطعه زمین کشاورزی – قطعی برای کتاب – صدای درشت ■ ۳-محکمی و استحکام – یار کالباس ■ ۴-ورزش خشکی و آبی – اجرت و حق‌العمل – زوجه ■ ۵-با راز می‌آید – سپید موی شاهنامه – گرز ■ ۶-پول چین – ناشنوا – سرای مهر – داد ناتمام ■ ۷-بندگاه میان ساعد و بازو – برنج شوشتر – پول سوئیس ■ ۸-متقاعد شده – رب‌النوع عقل و جنگ رومیان – ظرفی برای حمل مایعات ■ ۹-فساد – پاداش – برنامه عادل فردوسی پور ■ ۱۰-غذای نذری – رود فرانسوی – منقار کوتاه – واحد طول فرنگی ■ ۱۱-تئوری انیشتین – نیزه – خانه شعری ■ ۱۲-چهار من تبریز – بمب آتشزا – نگاه؛ نظر ■ ۱۳-محل ذخیره کالا – تنگه‌ای در ترکیه ■ ۱۴-آش – جوانمرگ – چغندر پخته – رفوزه ■ ۱۵-پول کامبوج – غذای بسته بندی شده – نمد زین

از بالا به پایین

■ ۱-گذران زندگی – از عتبات عالیات عراق – شهر زادگاه سردار قاسم سلیمانی ■ ۲-کوهنورد ایتالیایی که اولین بار اورست را بدون استفاده از کپسول اکسیژن فتح کرد – ردیف بافتنی – ریگ نرم – زندان مسعود سعد سلمان ■ ۳-اداره آگاهی قدیم – فلزی که در سنگینی مثل است ■ ۴-انعکاس صدا – نوعی بازی گروهی – جامه رزم رستم ■ ۵-از مواد افیونی – نو و بازنشده – زمان زودگذر – قوچ ■ ۶-بیلان – واحدی برای انسان – شهر جشنواره‌ای فرانسه ■ ۷-چین و شکن – ماده موجود در برگ چای – بیماری عصبی شایع ■ ۸-ضمیر غایب – فرشته – نوعی پارچه – تلخ ■ ۹-برنج فروش – تغییرات سیاسی – اولین قومی که در ایران تشکیل حکومت داد ■ ۱۰-خط کش مهندسی – راندن مزاحم – کسب آن یکی از بالاترین عبادت‌ها در پیشگاه خداوند است ■ ۱۱-پرستار – کتاب هندوان – مادرلر – تربیت کننده ■ ۱۲-سریع‌ترین حیوان روی خشکی – چاشنی گوجه‌ای – خودروی کره‌ای ■ ۱۳-مجلس اعیان – نامزد انتخابات ■ ۱۴-از رنگ‌های سرد – دشمن سخت – نوعی حلوا – حلال رنگ ■ ۱۵-متوسل شدن – مستقبل – اسم اسب امام علی (ع)

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۱	۲						
				۷	۹	۸		
		۴	۶			۷	۲	
۶					۱			
	۷	۱				۲		
	۹				۶		۵	
۳								۹
			۵	۴	۸			۱
								۲

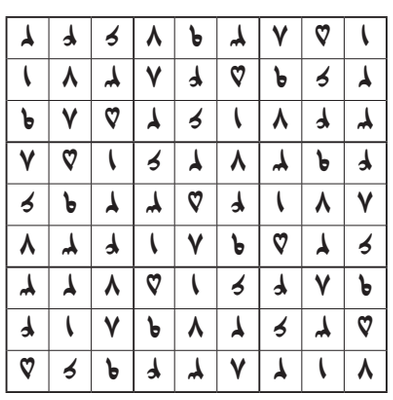

جدول کلمات متقاطع
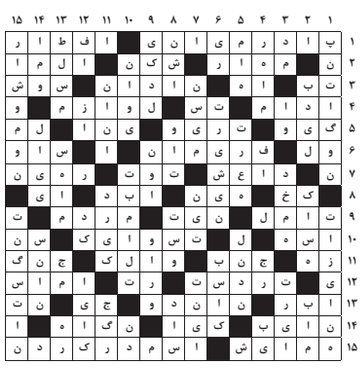
پاسخ جدول شماره ۵۲۹۹